



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ (۱) اللَّهُ الصَّمَدُ (۲) لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ (۳) وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ (۴)﴾

سوره مبارکه ای که معروف به سوره «إخلاص» است و این گونه از تعبیرها و علمها «علم بالغلبة» است، تقریباً نسبنامه ذات اقدس الهی است که بی نسب است بی شناسنامه است، زیرا غیب مطلق قابل شناخت نیست و نسب بردار نیست. طبق نقلی که شده گروهی از یهودیها از وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سؤال کردند درخواست کردند که «أُسَبُّ لَنَا رَبَّكَ!» نگفتند «رب العالمین!» یا «ربنا!» چون وجود مبارک حضرت که داعیه نبوت داشت آنها فکر می کردند که مطلب جدیدی در باب نبوت و توحید و مانند آن است؛ در حالی که حضرت براساس ﴿مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ﴾^۱ تصدیق کننده حرف همه انبیا است به اضافه اینکه مهیمن بر همه کتب و صحف و رهاورد همه انبیای الهی است، چون خاتم و خاتم سلسله نبوت است و مصدق تمام کلمات و صحف و رهاورد انبیای پیشین (علیهم الصلاة و علیهم السلام) است و مکمل همه آنهاست؛ لذا این کلمه «مهیمن» مخصوص آن حضرت است.

۱. سوره بقره، آیه ۹۷؛ سوره آل عمران، آیه ۳؛ سوره مائده، آیه ۴۸.

بعد از آن سؤال، این سوره مبارکه نازل شد که بگو ﴿هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾؛ گرچه قبلاً نام مبارک «الله» برده شد به حسب ظاهر ﴿هُوَ﴾ به او برمی‌گردد، اما در موارد دیگر این ضمیر ﴿هُوَ﴾ بدون ذکر مرجع آمده است.^۱ سرّش آن است که غیب مطلق نیازی به سبق ذکر ندارد و اصلاً ﴿هُوَ﴾ که ضمیر غایب است در درجه اولی شایسته‌تر از هر مرجعی، آن غیب مطلق است. آن غیب مطلق نیازی به ذکر سابق ندارد تا ما بگوییم این ضمیر به چه برمی‌گردد.

﴿قُلْ هُوَ﴾ آن غیب مطلق ﴿الله﴾ است؛ در بین اسمای حسناى الهی گفتند ﴿الرَّحْمَنُ﴾ هم شبیه به ﴿الله﴾ است اما ﴿الله﴾ مزیتی دارد که هیچ اسمی واجد آن مزیت نیست. ﴿الله﴾ نعت هیچ اسمی قرار نمی‌گیرد منعوت می‌شود، برای ﴿الله﴾ اوصافی ذکر می‌کنند، اما ﴿الله﴾ صفت چیزی نیست. مشابه این را درباره ﴿الرَّحْمَنُ﴾ هم گفته شد و گفتند ولی آن ﴿الرَّحْمَنُ﴾ به هر حال وصف ﴿الله﴾ و خصیصه ﴿الله﴾ را دارا نیست.

بگو ﴿هُوَ﴾ آن غیب مطلق نام بالغلبه او ﴿الله﴾ است، نه نام علم مصطلح که این ﴿الله﴾ برای او وضع شده باشد، مثل اینکه زید برای شخصی و عمرو برای شخصی دیگر وضع شده است. او ﴿الله﴾ است که همه عقول درباره او متحیر است و او ﴿أَحَدٌ﴾ است. ﴿أَحَدٌ﴾ با «واحد» خیلی فرق دارد. اگر ما گفتیم «ما جائی أحد» کسی نیامد، نه یک نفر آمد نه دو نفر نه بیشتر. اگر یک نفر نیامده باشد درست است دو نفر نیامده باشند درست است و همچنین، أحدی نیامد. اما اگر بگوییم «ما جائی واحد» یک نفر نیامد، ولی اگر دو نفر باهم آمده باشند این «ما جائی واحد» صادق نیست، برای اینکه «ما جائی واحد» آن را نفی نمی‌کند؛ یعنی یک نفر نیامده است، ممکن است دو نفر یا بیشتر آمده باشند.

۱. الکافی (ط - الاسلامیة)، ج ۱، ص ۹۱.

پس «واحد» با ﴿أَحَدٌ﴾ این خصیصه را دارد وقتی گفتیم او ﴿أَحَدٌ﴾ است یعنی هیچ مشابهی نخواهد داشت. ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ این احدیت مخصوص اوست، حالا ترجمه ظاهری‌اش بیان بشود تفسیر کوتاهی بیان بشود تا برسیم به بعضی از مطالبی که قبلاً در سایر سور راجع به توحید الهی گفته شد اما اینجا هم برخی از آنها باید اشاره بشود. او ﴿اللَّهُ﴾ است و این ﴿اللَّهُ﴾ بودن او با احدیتش آمیخته است ﴿هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾. با اینکه نام مبارک ﴿اللَّهُ﴾ برده شد با اینکه نیازی به اسم ظاهر نبود به جای اینکه بفرماید «هو الصمد»، فرمود: ﴿اللَّهُ الصَّمَدُ﴾ نام مبارک را دوباره ذکر کردند به جهت اهمیت مطلب، اسم ظاهر جای ضمیر نشست، گرچه ضمیر می‌توانست کافی باشد ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ «هو الصمد»! اما نفرمود «هو الصمد»؛ فرمود: ﴿اللَّهُ الصَّمَدُ﴾؛ به جهت اهمیت مطلب و اهتمام به معرفی ذات اقدس الهی که قابل تعریف نیست مگر در حدی که بشر بفهمد و آنچه در الوهیت مسیحیت بود الوهیت یهودیت بود ﴿عَزِيزٌ ابْنُ اللَّهِ﴾^۱ بود، ﴿الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ﴾^۲ بود. افکاری که یهودیت و مسیحیت داشتند آلوده بود با تشبیه یهودیت و تثلیث مسیحیت ﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا﴾ که خدا ﴿ثَلَاثُ ثَلَاثَةٍ﴾^۳ و مانند آن. برای ابطال تشبیه یهود و تثلیث مسیحیت و همچنین پیوندها و پیرایه‌های جاهلیت که فرشته‌ها را «بنات الله» می‌دانستند فرمودند: ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ﴾؛ نه والد بود نه مولود، نه از کسی زایید نه کسی از او زایید، نه پدر کسی بود نه پسر کسی. نه تنها پدر کسی نبود و پسر کسی نبود، همتایی هم ندارد کسی همتای او نیست، کسی از او زاییده نشد و کسی او را نزایید و کسی همتای او نیست. اگر والد داشته باشد «کان له والد» و اگر ولد داشته باشد «کان له ولد»، اگر همتا داشته باشد «کان له کفو و یکون له کفو». فرمود نه منشأ قابلی داشت و نه همتای مماثل ﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾ این نکره در سیاق نفی مفید عموم است احدی همتای او نیست.

۱. سوره توبه، آیه ۳۰.

۲. سوره توبه، آیه ۳۰.

۳. سوره مائده، آیه ۷۳.

بنابراین می‌شود یک حقیقت واجب بالذات نامتناهی. چرا صمد است؟ برای اینکه خود به هیچ چیز نیازمند نیست، یک؛ و ماسوای او همه نیازمند هستند، دو؛ تنها نیازمند به او هستند، سه؛ او صمد و مسمود و «مقصود إلیه» جمیع ماسوا است «بالقول المطلق». اگر مسمود است مقصود است و جمیع ماسوا به او نیازمندند پس او نباید نیازمند باشد، یک؛ همه نیازمندان را باید شناسایی کند، دو؛ قدرت انجام نیازهای جمیع نیازمندا را باید داشته باشد، سه؛ تا بشود صمد مطلق، چهار؛ لذا فرمود او «بالقول المطلق» صمد مطلق است. چنین موجودی باید واجب بالذات باشد، یک؛ این ضرورتش ضرورت ذاتی باشد، دو؛ از ضرورت ذاتی که بالاتر برویم می‌بینیم که ضرورت ذاتی «مادام الذات» دارد و شیئی که نامتناهی است «مادام» بر نمی‌دارد، از ضرورت ذاتی باید به ضرورت ازلی منتقل بشویم که او به ضرورت ازلی موجود است. فرق ضرورت ذاتی و ضرورت ازلی این است که ضرورت ذاتی این است که این محمول برای این موضوع ضرورت دارد «مادام الذات»؛ خواه آن ذات متناهی باشد خواه غیر متناهی. اما وقتی گفتیم این محمول ازلاً برای او ضرورت دارد، متناهی را شامل نمی‌شود؛ منتها ذات اقدس الهی نسبت به گذشته ازلی است نسبت به آینده ابدی است، مجموع ازل و ابد می‌شود سرمد، او سرمدی است. وقتی نامتناهی «بالقول المطلق» شد گذشته را و آینده را و حال را در بر می‌گیرد.

این گونه از لطایف از روایات اهل بیت (علیهم السلام) به خوبی استفاده می‌شود. مرحوم صاحب وسائل (رضوان الله تعالی علیه) در کتاب شریف وسائل الشیعه جلد هفتم که مربوط به احکام صلات است، گرچه احکام صلات در غیر جلد هفتم هم آمده است؛ بعد از اینکه بخشی از احکام و مسائل صلات را که گذراندند؛ ابواب ذکر است دعا است، این دو را در کنار بحث‌های صلات دارند. در جلد هفتم صفحه ۱۹۱ باب ۳۳ از ابواب ذکر عنوان باب این است که شایسته نیست ما بگوییم «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ»، باید بگوییم «الله اکبر» و اگر خواستیم «الله اکبر» را

تفسیر کنیم، نباید بگوییم «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ» بلکه شایسته است بگوییم: «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ»، این روایت ظاهراً در صدد بیان این کراهت فقهی و اینها نیست؛ حالا این بزرگوار چون محدث است و کتاب فقهی خود و روایت‌های فقهی خود این دو تا روایت را ذکر می‌کند، چنین عنوانی را در باب ۳۳ از ابواب ذکر برای آن ذکر کرده است. برای اینکه این دو تا روایت دو تا برهان دارند گرچه مرجع دو تا برهان یکی است ولی با دو عبارت این برهان فهمانده شده است. روایت اول را که از مرحوم کلینی (رضوان الله تعالی علیه) با سند نقل می‌کند، دارد که «جَمِيعُ بَنِ عُمَيْرٍ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَيُّ شَيْءٍ اللَّهُ أَكْبَرُ؟» خود حضرت ابتدائاً سؤال می‌کند که «اللَّهُ اکبر» یعنی چه؟ آن محدث می‌گوید من در پاسخ امام عرض کردم: «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ»؛ خدا از هر چیزی بزرگ‌تر است. امام (سلام الله علیه) فرمود: «وَكَانَ تَمَّ شَيْءٌ فَيَكُونُ أَكْبَرَ مِنْهُ؟» آیا در جهان و در ساختار نظام هستی غیر از خدا چیزی هست که خدا از او بزرگ‌تر باشد؟ «وَكَانَ تَمَّ شَيْءٌ فَيَكُونُ أَكْبَرَ مِنْهُ» یعنی «حتی یکون اکبر منه»؛ من جوابی نداشتم. به حضرت عرض کردم که پس معنای «اللَّهُ اکبر» چیست؟ «فَقُلْتُ فَمَا هُوَ؟ قَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ»؛ خدا بزرگ‌تر از آن است که وصف پذیرد، بگوییم اکبر از فلان شیء است اکبر از فلان موجود است، اکبر از عالم است؛ این «اللَّهُ اکبر» وصف نیست. «اللَّهُ اکبر» نفی وصف است، «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ»، نه اینکه اکبر وصف باشد بگوییم او این صفت را دارد که بزرگ‌تر از فلان شیء یا فلان شخص یا فلان عالم است؛ این برای نفی وصف است نه اثبات وصف. برای دیگران این «أَفْعَلُ» وصف است یا وصف تعینی است یا وصف تفضیلی. یک وقت می‌گوییم فلان شخص افضل است یعنی این وصف تعینی نیست چون غیر از او هم کسانی هستند ولی این نسبتاً افضل از دیگران است. یک وقت وصف تعینی است یعنی او «بالقول المطلق» افضل است؛ چه اینکه اولویت هم همین طور است یک وقت می‌گوییم فلان شخص اولی است یعنی دیگران هم همین حدّ

را دارند منتها مستحب است که این ولایت را بپذیرد این امامت را بپذیرد یا این سرپرستی یا مدیریت را بپذیرد. یک وقت می‌گوییم نه، الا و لابد او باید بپذیرد. این کلمه أَفْعَلْ گاهی تفضیلی است گاهی تعینی.

آنچه در بخش سوره مبارکه «أحزاب» آمده است که ﴿الَّذِينَ أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾^۱ این اولویت تعینی است. در همان سوره در جریان طبقات ارث هم آمد که اینها کسانی هستند که ورثه میت، طبقات میت ﴿بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ﴾^۲ این اولویت تعینی است؛ طبقه اول اولاست نسبت به طبقه دوم تعیناً، طبقه دوم اولاست نسبت به طبقه سوم تعیناً، نه تفضیلاً.

همین معنا را وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در جریان غدیر درباره حضرت امیر (صلوات الله و سلامه علیه) ذکر کرده است که «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»^۳ یعنی وجود مبارک علی بن ابیطالب (علیه افضل صلوات المصلین) اولای تعینی است نه تفضیلی. در موارد دیگر که چند نفر از بزرگان سمتی دارند ولی برخی‌ها در بعضی از جهات فضیلتی دارند گفته می‌شود که فلان شخص اولاست این اولویت، اولویت تفضیلی است نه تعینی. این کلمه «أكبر» هم چنین است، در غالب موارد می‌تواند تفضیلی باشد در بعضی از موارد می‌تواند تعینی باشد. اما وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) می‌فرماید این نه اولویت تعینی است نه اولویت تفضیلی. این «الله اکبر»، «أكبر» وصف نیست این بیان نفی وصف است «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ»؛ نمی‌شود گفت خدا بزرگ‌تر از دیگران است تفضیلاً یا بزرگ‌تر از دیگران است تعیناً. این ناظر به نفی وصف است او برتر از آن است که وصف بشود، چرا؟ چون اگر ما گفتیم او از دیگران برتر است حالا تعیناً یا تفضیلاً، باید دیگرانی را ثابت

۱. سوره احزاب، آیه ۶.

۲. سوره احزاب، آیه ۶.

۳. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۴۲۰.

بکنیم بعد بگوییم این از همه آنها «بالضرورة» بزرگ‌تر است ولی چیزی در کار نیست. غیر از خدا چیزی نیست؛ حالا او را توضیح می‌دهند که خلقت پس چیست؟

پس این آسمان و زمین کیستند *** بنی آدم و دیو و دد کیستند^۱

همه اینها سرجایشان هستند؛ اما:

همه هر چه هستند از آن کمترند *** که با هستیش نام هستی برند

چه سلطان عزت الم برگشود *** جهان سر به جیب عدم در گشود^۲

همه هستند؛ اما همه در برابر او نیستند همه ظهور او هستند سایه او هستند صورت مرآتیه او هستند آیت او هستند.

بنابراین امور فراوانی است که نباید اینها از هم جدا بشود: یکی اینکه این روایت در صدد این است که «اکبر» درباره ذات اقدس الهی وصف نیست، نه وصف تفضیلی و نه وصف تعینی؛ برای اینکه اگر گفتیم او این صفت را دارد که بزرگ‌تر از چیز دیگری است باید چیز دیگر باشد حالا یا تعیناً یا تفضیلاً او بزرگ‌تر باشد؛ ولی وقتی چیزی دیگر نیست او «اکبر» نخواهد بود، سالبه به إنتفای موضوع است. یک وقت است وصف ذاتی است مثل «علیم، قدیر، حی» و مانند آن. یک وقت می‌گوییم او «أعلم» است او «أفضل» است او «أكبر» است او «أرجح» است این باید متعلق باشد آن «مفضلّ علیه» باشد تا بگوییم رجحان آن تعینی است یا تفضیلی. حضرت فرمود چیزی نیست تا شما بگوییم خدا «اکبر» از اوست.

۱. بوستان سعدی، باب سوم.

۲. بوستان سعدی، باب سوم.

عرض کرد که پس معنای «الله اکبر» چیست؟ فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ»؛ او در صدد نفی وصف است نه اثبات صفت به عنوان کبریاپی و اکبر بودن که تعیینی است یا تفضیلی. «قُلْتُ» اگر معنای «اکبر» این نیست و شما فرمودید: «كَانَ ثَمَّ شَيْءٌ فَيَكُونُ أَكْبَرَ مِنْهُ»، پس «الله اکبر» معنایش چیست؟ فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ».

اینکه در بعضی از نصوص آمده است که قرآن را اهل بیت (علیهم السلام) باید معنا کنند، اینها عدل قرآن اند حقیقت قرآن نزد اینهاست؛ این گونه از تفسیرها و ترجمه‌ها نزد احدی نیست. آنچه به ذات اقدس الهی برمی‌گردد با این تفسیر نزد احدی نیست، آنچه به وحی و نبوت برمی‌گردد با این تفسیر نزد احدی نیست، آنچه به حقیقت رجوع «إِلَى اللَّهِ» و «لِقَاءِ اللَّهِ» و مانند آن برمی‌گردد با این تفسیر نزد احدی نیست. اینها قرآن ناطق اند عدل قرآن کریم اند حقیقت قرآن نزد اینهاست و مانند آن.

در روایت دوم که آن را هم باز مرحوم کلینی از وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) نقل کرده است، مردی در حضور آن حضرت عرض کرد: «اللَّهُ أَكْبَرُ!» حضرت خودش فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَيْ شَيْءٍ؟» اینها در جلسه خصوصی با خواص اصحاب این لطایف توحیدی را لطایف قرآنی را لطایف وحی و نبوت را تبیین می‌کردند. وقتی کسی خدمت حضرت عرض کرد «الله اکبر»؛ حضرت فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَيْ شَيْءٍ؟» چون غالباً این اکبر را وصف می‌دانند متعلق می‌طلبند. آن شخص عرض کرد: «مِنْ كُلِّ شَيْءٍ»؛ خدا از هر چه در عالم هست بزرگ‌تر است. آن‌گاه «فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع حَدَّثَنِي»؛ خدا را محدود کردی، چرا؟ برای اینکه خدایی هست، اشیاء فراوانی هم هستند خدا از آنها بزرگ‌تر است. اگر خدایی هست اشیاء فراوانی هستند پس مرز خدا محدود است، یعنی خدا حدّش تمام شده نوبت به موجود دیگر می‌رسد. اگر ما دو موجود داشته باشیم حتماً هر دو محدود هستند؛ چون اگر یکی نامتناهی باشد جا برای غیر نمی‌گذارد؛ اگر دو موجود داشتیم یکی «ألف» و یکی «باء»، هم «ألف» محدود

است هم «باء»، چرا؟ چون اگر «ألف» نامتناهی باشد مجال و جا و مقطع و موضعی برای «باء» نمی‌گذارد. اگر دو تا خط داشتیم حتماً هر دو متناهی‌اند؛ خط گرچه یک بُعدی است عدم تناهی آن فقط در طول است، اگر ما یک خط نامتناهی داشتیم الا و لابد در این مسیر خط دیگر وجود ندارد؛ ممکن است در عرض آن بالاتر از آن، پایین از آن، مین آن، شمال آن، فوق آن، تحت آن خطوطی باشد، چون خط یک بُعد دارد و آن طول است و اگر سطحی داشتیم نامتناهی در آن افق سطح دیگر نداریم. نعم! ممکن است بالاتر از آن به نام ارتفاع، پایین‌تر از آن به نام عمق سطوحی باشد اما در آن مسیر سطح دیگر نداریم. اگر حجمی داشتیم نامتناهی، نه در طول آن نه در عرض آن نه در عمق آن نه در ارتفاع آن در هیچ جا حجم دیگر فرض ندارد.

حالا اینها تشبیه معقول است به محسوس. حالا اگر یک وجود نامتناهی داشتیم جا برای غیر نمی‌گذارد اگر گفتیم او «علیم» ممکن است شیء دیگری هم علیم باشد. اما اگر گفتیم او «أكبر» است و معنای «أكبر» این است که او از شیء دیگر بزرگ‌تر است، باید بپذیریم که خدا - معاذالله - متناهی است او محدود است مرزش تمام می‌شود نوبت به شیء دیگر می‌رسد. حالا آن شیء دیگر اگر مباین بود که دو روایت در نهج البلاغه است که اینها مباین با خالق‌اند؛^۱ آنجا باید معنای خاص بینونت را پیدا کرد و باید پیدا بشود چه اینکه شده است. در آنجا اگر مباین باشد نمی‌تواند ذاتاً آیت باشد. اینکه خدا فرمود: ﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ﴾^۲، اگر آیت است نشانه است مباین که نمی‌تواند نشانه مباین باشد.

به هر تقدیر اگر چیزی در قبال «الله» - معاذالله - موجود باشد، حتماً «الله» باید متناهی باشد. بنابراین این «الله اکبر» در صدد نفی وصف است، نه اتصاف خدای سبحان «بأنه أكبر من ماعدا». فرمود این طوری که شما معنا

۱. نهج البلاغة (للصبيحی صالح)، خطبه ۱۷۹ و ۱۸۶.

۲. سوره اسراء، آیه ۱۲.

کردید «حَدِّثْتَهُ»؛ او را محدود کردید. عرض کرد: «كَيْفَ أَقُولُ»؛ پس من در معنای «الله اکبر» چه بگویم؟ فرمود: «قُلِ اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ»^۱ خدا بزرگ‌تر از آن است که وصف بشود.

در روایت سوم هم آمده است که کلینی در روایت ابی بصیر «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ» دارد که دعای «عِنْدَ الْحَجَرِ الْأَسْوَدِ إِلَى أَنْ قَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِهِ اللَّهُ أَكْبَرُ مِمَّا أَخَافُ وَأَحْذَرُ» که این روایت سوم باید به برکت روایت اول و دوم معنا بشود. مرحوم صاحب وسائل جمع فقهی کردند آن دو تا روایت اول را گفتند که کراهت دارد، این روایت سوم را حمل بر جواز کردند؛^۲ در حالی که روایت اول و دوم برهان است؛ وقتی برهان شد حکم کراهت و امثال کراهت را بر نمی‌دارد. اگر معنای «الله اکبر» این است که خدا که از چیز دیگر بزرگ‌تر است یعنی خدا هم موجود است دیگران هم موجود هستند، خدا بزرگ‌تر از آن است و اما اگر ما بگوییم دیگران جلوه او هستند نه در برابر او! آیت او هستند نه در برابر او! سایه او هستند نه در برابر او! ما دیگری را نمی‌بینیم فقط آیت را می‌بینیم؛ همان طوری که لیل و نهار را آیت قرار داد دیگری هر چه دارد و هر چه هست نشان اوست نه در برابر او و چون نشان اوست و در برابر او نیست او را محدود نمی‌کند.

بنابراین این ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ چنین پیامی دارد، صمدیت مطلق او چنین پیامی دارد؛ منها ﴿لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ﴾ * و ﴿لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾ نسبت به مراحل بعدی است؛ چون در قرآن کریم و روایات اهل بیت (علیهم السلام) در سه فصل سخن گفته شد: فصل اول منطقه ممنوعه است، فصل دوم منطقه ممنوعه است، فصل سوم منطقه بازی است. در فصل اول که ذات اقدس الهی است آنجا احدی راه ندارد چون نامتناهی است؛ فصل دوم که صفت ذاتی است و عین

۱. وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۱۹۱؛ الکافی (ط - الإسلامیة)، ج ۱، ص ۱۱۷.

۲. وسائل الشیعة، ج ۷، ص ۱۹۲.

ذات است آن هم نامتناهی است کسی راه ندارد؛ فصل سوم که ﴿نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ است ربوبیت اوست خالقیت اوست الهیت اوست نسبت به مادون، معبود بودن اوست نسبت به مادون، تمام حرف‌ها در فصل سوم است در فصل سوم ذات اقدس الهی وصف‌پذیر است و مانند آن.

حالا تبیین آن - إن شاء الله - در جلسه دیگر.

«و الحمد لله رب العالمین»